

افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نباشد تن من مباد
همه سر به سر تن به کشتن دهیم

بدین بوم و بر زنده یک تن مباد
از آن به که کشور به دشمن دهیم

www.afgazad.com

afgazad@gmail.com

Iran's M.

آئینه ایران

سایت گزارشگران
۰۷ دسمبر ۲۰۱۷

از مصاحبه های کارگری گزارشگران جنبش کارگری در ایران: ضعف ها و قوت ها مصاحبه با ایوب رحمانی



حذف فزیک و یا بهتر است بگویم قتل فعالان سیاسی، فرهنگی و کارگری توسط رژیم، تازگی ندارد. دستگیری و اعدام فعالان سیاسی در دهه شصت و کشتار دسته جمعی زندانیان سیاسی در سال ۶۷ و ترور مخالفان سیاسی در خارج از کشور و سپس قتل فجیع فروهر ها، محمد مختاری، جعفر پوینده و به طور کلی آنچه که قتل های زنجیره نی نام گرفت، همگی نشانگر چگونگی برخورد رژیم با فعالان اجتماعی است. هنوز هم رژیم از این اقدامات جنایت کارانه دست بر نداشته اما مجبور شده است شیوه کار را تغییر دهد. رژیم نمی تواند شاهرخ زمانی و کورش بخشنده و محمد جراحی را اعدام کند، بنابراین مرگ را به آنها تحمیل کرد

گزارشگران:

دستگیری دوباره محمود صالحی فعال کارگری شناخته شده که سالیان دراز رنج و محرومیت و زندان و شکنجه را بر دوش کشید تا از حقوق محرومان و هم زنجیران خود دفاع کند، انگیزه این مصاحبه هاست. روشنی افکندن بر نقاط کور و ضعف های جنبش میلیونی کارگران ایران برای دستیابی به ابتدائی ترین حقوق انسانی خویش دلیل این تلاش اندک و نظرخواهی از فعالان کارگری و سیاسی از سوی گزارشگران است.

موج اعتراضات کارگری به بی عدالتی های موجود سالهاست به شکل فزاینده در جریان است. گاه همانند آتشفشان در مکانهای تولیدی و خدماتی غلیان می کند و فضای خبری و رسانه نی را به خود تعلق می دهد. زنجیر فقر و ستم نظام سرمایه داری برپایشان و بار گران تورم و هزینه های زندگی روزمره را بر گرده خویش می کشند. ظلم و تعدی و بی

حرمتی به آنان از سوی مسئولین حاکم بدون مرز ادامه و جریان دارد. در این میان اما فعالان و نمایندگان کارگران بیش از همه در تیررس نابکاران و دشمنان کارگران و زحمتکشان قرار دارند. کارگران معترض به این بی عدالتی ها را می کشند. شلاق می زند به زندان می افکنند. شکنجه می کنند. اسیران زندانی را می کشند. محکوم به مرگ خاموش می کنند. آنان را بیکار و از حق زندگی شرافتمندانه محروم می کنند. صدای اعتراض و شکایات آنها در فضای خیری سرمایه زده داخل کشور بندرت به گوش کسی می رسد. همبستگی بین المللی کارگران خارج از کشور با کارگران ایران اگر چه قدرتمند است اما با بی اعتنائی مطلق دست اندرکاران حکومتی مواجه است. برآستی برون رفت از این وضعیت چگونه می تواند باشد؟ هم از اینرو با فعالان کارگری و سیاسی مصاحبه می کنیم.

ایوب رحمانی فعال کارگری شناخته شده با گزارشگران مصاحبه دارد.

گزارشگران: طی سالهای اخیر شاهد افزایش تصاعدی اعتراضات کارگری هستیم. شمارش آنها دیگر ممکن نیست. هر روزه بخشی از این وقایع در محیط های تولیدی و خدماتی انعکاس خبری می یابند و اینها تنها قسمتی از این اخبار هستند. ارزیابی شما از موقعیت جنبش کارگری در کشورمان چیست؟

ایوب رحمانی: جنبش کارگری به ویژه در سالهای گذشته، اگر نگوییم تنها جنبش، اما می توانم بگویم بزرگترین جنبش اجتماعی در ایران بوده است. به دلیل سرکوب و استبداد سیاسی، هنوز ابعاد، پتانسیل و خواسته های بنیادی این جنبش از نظرها پنهان مانده است. مانند هر پدیده دیگر، در جنبش کارگری نیز، نمود ها، اشکال ظاهری و آنچه در سطح مشهود است، بیان کننده جوهر و ماهیت واقعی این جنبش نیست. بنابراین برای شناخت و درک این جنبش لازم است که از سطوح ظاهری عبور کرد تا به هسته های اصلی یعنی خواسته های بنیادی و توان مندی های آن برای تحقق این خواسته ها رسید. در یک کلام باید بگویم که این جنبش اعماق است. بنابراین فراز و فرود آن، پیروزی و یا شکست آن، تغییرات بسیار عمیق و تعیین کننده هم از لحاظ اقتصادی و هم از لحاظ سیاسی و اجتماعی در کل جامعه ایجاد خواهد کرد.

اما پیش از آن که به موقعیت کنونی جنبش کارگری بپردازیم لازم است به طور گذرا به تغییراتی که طی نزدیک به سه دهه در مناسبات و توازن قوای طبقاتی در ایران روی داده است نگاه کنیم؛ چون موقعیت کنونی این جنبش، اساساً نتیجه بلافصل برآیند این تغییرات است که از پایه به زیان طبقه کارگر صورت گرفته است. در سالهای اولیه به قدرت رسیدن جمهوری اسلامی، رویکرد این رژیم به طبقه کارگر اساساً خصلت سیاسی داشت، یعنی سران رژیم به خوبی می دانستند که ثبات مناسبات سرمایه داری ایران که در جریان انقلاب ضربه سختی خورده بود و به همین گونه تثبیت رژیم، پیش از هر چیز مستلزم سرکوب و به عقب راندن کارگران است که نقش تعیین کننده در انقلاب ایران داشتند و اکنون سهم خود را مطالبه می کردند. بنابراین از همان آغاز، سرکوب تشکل های کارگری مانند شورا ها، سندیکا ها و دیگر نهاد هایی که کارگران ایجاد کرده بودند در دستور کار رژیم قرار گرفت. تا سال ۱۳۶۰ اساساً تشکل های کارگری به طور بیرحمانه سرکوب شدند و بسیاری از فعالان کارگری از کار اخراج، زندانی و یا اعدام شدند و خوش شناس ترین شان سر از تبعید در آوردند. در این مرحله، هدف رژیم همان طور که اشاره کردم تثبیت قدرت سیاسی خود بود و هنوز سیاست اقتصادی خاصی غیر از حفظ همان مناسبات موجود در دستور کار نداشت.

در طول جنگ هشت ساله با عراق نیز اقتصاد به طور کلی در خدمت جنگ بود و رژیم مطالبات و اعتراضات کارگران را با توسل به شرایط جنگی، سرکوب می کرد. با پایان جنگ در سال ۱۳۶۸ و در اوایل دوره ریاست

جمهوری رفسنجانی، برای نخستین بار، موضوع تعیین سیاست های اقتصادی در دستور کار رژیم قرار گرفت. درحقیقت پرسش اصلی این بود که جایگاه سرمایه داری ایران در سرمایه داری جهانی چیست، و یا چه باید باشد، و دولت باید از کدام سیاست های اقتصادی پیروی کند. برای نمونه، در همین زمان بود که بحث لزوم کنار گذاشتن سیاست اقتصادی "جایگزینی واردات" که توسط رژیم سلطنتی دنبال می شد، طرح گردید و بر مطلوبیت سیاست های اقتصادی صادرات محور و بنابراین بر تعیین آن بخش هائی از اقتصاد ایران که توان رقابت در بازار جهانی دارد، تاکید شد. و این در زمانی بود که بیش از ده سال از روی کار آمدن دولت محافظه کار تاجر و دولت ریگان می گذشت که سیاست های اقتصادی جدیدی را در دستور کار خود گذاشته و پیش برده بودند که بعدا به نئولیبرالیسم معروف شد. تا همان زمان این سیاست ها در سرمایه داری جهانی، دست بالا را یافته و در بسیاری از کشورها به نسبت های متفاوت، اجرائی شده بود. محورهای این سیاست از این قرار است: حمله به تشکل های کارگری با هدف از بین بردن و یا تضعیف قدرت آنها، خصوصی سازی های گسترده، کاهش نقش اجتماعی دولت، کاهش مالیات بر درآمد ها (اساسا شرکت ها و سرمایه داران)، مقررات زدائی از جمله کاهش تعرفه ها و تسهیل حرکت آزاد سرمایه در سطح جهانی.

دولت رفسنجانی، به توصیه بانک جهانی و صندوق بین المللی پول و همینطور به توصیه عده ای از به اصطلاح اقتصاددان های نان به نرخ روزخور ایران، کم و بیش همین سیاست اقتصادی را اتخاذ کرد و پیش برد. دولت های دیگر، از خاتمی گرفته تا احمدی نژاد و روحانی نیز همین سیاست را دنبال کردند،- و این آخری هنوز دنبال می کند-. نتایج نئولیبرالیسم در همه جا به شدت به زیان طبقه کارگر و اقشار تهیدست و کم درآمد جامعه و به نفع اقلیت کوچک سرمایه دار که اکنون به یک درصدی ها معرف اند، تمام شده است. ایران نیز از این وضع مستثنی نبوده است؛ به طوری که وضع کارگران تقریبا از هر لحاظ به خصوص در زمینه اقتصادی و شرایط کار در طی نزدیک به سی سال همواره بدتر شده است. هم اکنون حدود ۹۰ درصد از کارگران، امنیت شغلی ندارند و با قرار داد های موقت، سفید امضا و یا بدون قرارداد، کار می کنند، دستمزدها چندین مرتبه پائین تر از خط رسمی فقر است، در سالهای گذشته حقوق معوقه و اخراج سازی ها به معضلی برای بخش های زیادی از کارگران در آمده است. مسئله دیگر، ابعاد گسترده بیکاری است که طبق گفته بعضی از مقامات حکومتی، رقم آن به هفت و یا هشت میلیون نفر می رسد. به همه اینها باید پرداخت دستمزد های پائین تر از حداقل دستمزد، بویژه در مراکز کوچک تولیدی و خدماتی، عدم پرداخت بیمه توسط کارفرمایان، نا ایمی محیط های کار که هر روزه موجب مرگ و مصدوم شدن کارگران می شود و دهها معضل دیگر را نیز اضافه کنیم.

همه آنچه که در بالا به آن اشاره شد، توصیف گر موقعیتی است که طبقه کارگر در آن به سر می برد. تحمیل این موقعیت به طبقه کارگر با خشونت بی رحمانه و مداوم دولتی صورت گرفته است. اما کارگران، قربانی خاموش این سیاست های اقتصادی و سرکوب عریان حکومتی نبوده اند، بلکه در اشکال گوناگون در دفاع از حقوق خود، دست به مبارزه و اعتراض زده اند. این مبارزه و اعتراض، مدت هاست که به چنان سطحی ارتقا یافته که حال می توانیم از جنبش کارگری سخن بگوئیم و نه فقط اعتراضات پراکنده و موردی کارگران در اینجا و آنجا. به نظر من از زمان برگزاری مراسم اول ماه مه سال ۸۳ در سقز، دور جدید جنبش کارگری آغاز شد که تا کنون در اشکال مختلف ادامه و گسترش یافته است: تشکیل سندیکای کارگران شرکت واحد در سال ۸۴ و اعتصاب آنان در همان سال، و سپس اعتصاب کارگران نیشکر هفت تپه و اعتصاب و تجمع سراسری معلمان در سال های گذشته و همینطور تجمع سراسری بازنشستگان و دهها و صدها اعتصاب، تجمع و راهپیمائی توسط بخش های مختلف کارگران در اقصا نقاط

کشور، همگی نشان می دهد که جنبش گسترده ای تحت حاکمیت یک رژیم استبدادی و به شدت سرکوب گر در جوش و خروش است. همانطور که اشاره شد استبداد حکومتی و نبود تشکل سراسری کارگری مانع از آن شده است که پتانسیل نهفته در این جنبش خود را به تمامی آشکار کند و خواسته های این جنبش بطور شفاف در سطح عمومی مطرح شود که به نظر من داد خواست و ادعا نامه ای خواهد بود نه تنها علیه نئولیبرالیسم بلکه علیه سرمایه داری ایران و رژیم اسلامی بطور کلی. نشانه این پتانسیل را ما در سخنان آن کارگر شجاع هپکو دیدیم. فوران خشمی که در صدای او بود را باید گدازه ای انگاشت که خبر از آتشفشانی می دهد که در اعماق می جوشد و در تلاطم است.

نئولیبرالیسم در همه جای جهان به رغم تغییر توازن قوا به زیان طبقه کارگر، به آخر خط رسیده و انچنان که نظریه پردازان و مدافعان آن وعده می دادند موجب رشد پایدار اقتصادی و بهبودی نسبی وضع "همگان" نشده است. بحران اقتصادی ۲۰۰۸ به بن رسیدن سیاست های اقتصادی نئولیبرال و بی پایه بودن دیگه "سرریز ثروت به پائین" را کاملا آشکار کرد. برای نمونه در انگلستان، این مهد عروج نئولیبرالیسم، اکنون بعد از گذشت نزدیک به ده سال از بحران اقتصادی، سطح متوسط دسمزدها کمتر از سال ۲۰۰۸ است، و طبق خوشبین ترین برآوردها - حتی اگر رکود دیگری در پیش نباشد- تا سال ۲۰۲۵ هنوز متوسط دستمزد ها به سطح قبل از سال ۲۰۰۸ نخواهد رسید. طبق گزارش های رسمی، چنین کاهش طولانی دستمزد ها از سال ۱۸۰۰ تاکنون سابقه نداشته است. بر متن چنین شرایطی است که در سالهای گذشته در سطح جهانی شاهد رشد جنبش های ضد سرمایه داری و گرایش های سوسیالیستی بوده ایم.

در ایران، بحران بسیار عمیق تر است. دولت روحانی با وعده رفع تحریم ها و جذب سرمایه های خارجی، برای مدتی توانست امید بهبود اوضاع اقتصادی را در بین اقشاری از مردم ایجاد کند. این امید اکنون هرچه بیشتر نزد همان هائی که به آن دل بسته بودند به یاس تبدیل شده است. بطور مرتب خبر تعطیلی و یا نیمه تعطیل شدن واحد های تولیدی و اخراج کارگران انتشار می یابد. در همان حال خود مقامات حکومتی رسماً اعلام می کنند که اقتصاد ایران در بهترین حالت، حداکثر می تواند ۵۰۰ هزار شغل ایجاد کند، و این در حالی است که هر سال حدود ۹۰۰ هزار نفر به بازار کار وارد می شوند. این، یعنی افزایش سالیانه حداقل ۴۰۰ هزار نفر دیگر به ارتش هفت یا هشت میلیونی بیکاران. بعلاوه رژیم با چند معضل دیگر نیز در رابطه با پیش برد سیاست های اقتصادی خود روبرو است: نخست اینکه سیاست اقتصادی نئولیبرال را بیش از این نمی توان تعقیب و اعمال کرد، زیرا تلاش برای ارزان کردن باز هم بیشتر دستمزد ها و تحمیل شرایط باز هم سخت تر کار و کاهش سطح معیشت کارگران، تقریباً ناممکن است. رژیم حتی اگر بتواند مقاومت جنبش کارگری را درهم بشکند، ادامه این سیاست ها باعث تخریب فیزیکی نیروی کار خواهد شد و باز تولید آن را به مخاطره خواهد افکند. دوم اینکه رژیم جمهوری اسلام مدت هاست به فساد ساختاری مبتلا است؛ به گونه ای که تمام پیکره اش با اختلاس، دزدی و چپاول ثروت عمومی درهم تنیده شده است. چنین رژیمی نه تنها نمی تواند سیاست های نئولیبرال، بلکه اصولاً هیچ سیاست اقتصادی دیگر را بطور برنامه ریزی شده و منسجم اجرائی کند. و سوم اینکه رژیم به رغم تلاش ها برای ادغام بیشتر سرمایه داری ایران در سرمایه داری جهانی و پذیرش دیگه و سیاست های اقتصادی مسلط در سرمایه داری جهانی، از لحاظ سیاسی هنوز در رابطه ای پر تنش با سرمایه داری جهانی قرار دارد و بنابراین بازار ایران به رغم ارزان بودن نیروی کار، هنوز از مراکز جذاب برای سرمایه گذاری خارجی نیست.

این وضعیت نمی تواند پایدار باشد. به همین دلیل همانطور که در آغاز پاسخ به پرسش شما اشاره کردم، سیمای کل جامعه ایران حتی در آینده نزدیک، بستگی به این خواهد داشت که جنبش کارگری چه مسیری را طی خواهد کرد. هر گام پیشروی و موفقیت این جنبش، به معنای بهبود زندگی، نه تنها برای کارگران بلکه برای همه مردم است و عقب

نشینی و شکست این جنبش به معنای فلاکت گسترده تر، فقر بیشتر، بیکاری گسترده و فضای سیاسی بسته تر خواهد بود.

گزارشگران: از حکومت عدل علی گفته می شد و این که رهبران جمهوری اسلامی می خواستند دست پینه بسته کارگران را ببوسند و در گذر تاریخچه این حکومت دیدیم که چه بر سر کارگران و زحمتکشانشان رفت. هر جا اعتراضی هست نیروهای ضد شورش بسرعت در برابر شریف ترین انسانهای کشورمان صف می بندند و در اندیشه سرکوب و حشیانه آنها هستند و از هیچ جنایتی ابا ندارند. ریشه اینهمه خصومت و خشونت چیست؟

ایوب رحمانی: این که سران جمهوری اسلامی، چه قبل از رسیدن به قدرت و چه در آغاز قدرت گیری، از عدل و عدالت سخن می گفتند و وعده اش را می دادند، بی دلیل نبود. انقلاب ایران از همان آغاز، جنبه عمیق عدالت خواهانه و بطور کلی ضد سرمایه داری داشت. اصولاً مردم در هیچ کجای جهان برای آمرزش در آخرت، انقلاب نمی کنند، بلکه برای بهبود زندگی خود در همین دنیا است که دست مبارزه می زنند و انقلاب می کنند. این را سران جریان اسلامی به خوبی می دانستند و به همین دلیل بر آنکه پروژه جمهوری اسلامی را به مردم بفروشند، و در واقع برای آنکه فریبشان دهند، می گفتند که حکومت اسلامی و یا جمهوری اسلامی همانند حکومت عدل در صدر اسلام خواهد بود که ادعا می کردند حکومت عدل و عدالت بود. باید در نظر داشت که مردم ایران و اصولاً جهان تا برپائی جمهوری اسلامی، هنوز هیچ تجربه ای از ماهیت حکومت اسلامی نداشتند. تنها روشنفکران و بخشی از تحصیل کنندگان از تاریخ قرون وسطی و حاکمیت کلیسا و انگیزاسیون آگاه بودند. یعنی هنوز طالبان، القاعده، داعش و بوکوحرام وجود نداشتند که مردم بدانند حکومت اسلامی و حاکمیت گروه های اسلامی به چه معنا است. مردم ایران نخستین کسانی بودند که در عصر حاضر، زندگی در حکومت اسلامی را به بهای بسیار گزاف، تجربه کردند و هنوز نیز از شرش خلاص نشده اند. در غیاب این تجربه، ارجاع به عدالت و حکومت عدل می تواست فریب دهنده باشد و تا حدی زیادی نیز بود. صرف نظر از بخش زیادی از مردم که خبر از فاجعه ای که برایشان ساخته و پرداخته می شد، نداشتند، بخشی از به اصطلاح روشنفکران نیز که بنا به تعریف باید نقش آگاه گرانه ایفا می کردند، نسبت به جریان اسلامی یا توهم داشتند و یا از آن به گونه ای حمایت می کردند. منظورم امثال بازرگان، یزدی، بنی صدر و طیف به اصطلاح مسلمانان سیاست پیشه غیر روحانی که جاده صاف کن و هیزم بیار برقراری حکومت اسلامی شدند، نیست. بلکه آن دسته از روشنفکران سکولار و حتی چپ است که مخالفت خمینی با شاه و عبارت پردازیهای ارتجاعی او علیه غرب و مدرنیسم را نشانه ترقی خواهی و مبارزه با امپریالیسم می دانستند. به راستی که طنز تلخی بود که ۷۰ سال بعد از انقلاب مشروطیت و به دار آویختن شیخ فضل الله نوری توسط مشروطه خواهان، بخشی از روشنفکری ایران، سنگ حمایت از جریانی را به سینه می زد که نسب و سنت سیاسی شان به آن شیخ مرتجع می رسید و او را "شهید" می نامیدند. بخش دیگر جریان روشنفکری و بطور کلی چپ جدید ایران نیز متأسفانه تا پیش از انقلاب، نقد مذهب که سراغاز هر نقد جدی است را هیچگاه آغاز نکرد چه برسد به اینکه بکوشد این نقد را توده گیر کند.

همین جا باید تاکید کنم که سیاست های رژیم شاه نسبت به اسلام سیاسی نیز نقش بسیار مهمی در افشا نشدن ماهیت این جریان داشت. تا پیش از انقلاب، اسلام سیاسی به نسبت جریان چپ و حتی جریان ملی یک گرایش حاشیه ای بود. رژیم شاه که خطری از جانب این جریان احساس نمی کرد و دشمن اصلی را جریان های چپ می دانست، از سوئی دست و بال جریان های اسلامی را باز گذاشته بود که خود را در مساجد سازمان دهند و به تبلیغ دیدگاه های خود بپردازند و از سوی دیگر تعدادی از آنها را که پا از گلیم خود فراتر می گذاشتند، می گرفت و تبعید و زندانی می کرد.

سرکوب سران این جریان توسط رژیم شاه که حمایت مردم را با خود نداشت، باعث کسب اعتبار برای کل این جریان می شد. رژیم شاه تا آن حد به سانسوراتکا داشت که حتی حاضر نمی شد اجازه دهد چند نفر از صاحب نظران این جریان حاشیه ای بطور مثال بیایند و در یک مناظره بگویند چه می خواهند و نظرشان در مورد آزادی ها، حقوق زنان و حقوق کارگران چیست تا مردم اینها را بشناسند. اصلا می شد بخش های از رساله خمینی را در رادیو و تلویزیون کلمه به کلمه خواند تا ماهیت ارتجاعی این جریان برای همگان روشن شود.

به هر حال، مخالفت بخشی از جریان اسلامی با شاه و عدم آشنائی مردم با ماهیت و نظرات این جریان و نیز نبود هیچ تجربه حکومت اسلامی در آن زمان، به این جریان امکان داد که بتواند فریب کارانه خود را با خواست های برابری طلبانه مردم همراه نشان دهد و حمایت بخشی های از مردم را بدست بیاورد. باید تاکید کنم که منظورم در اینجا این نیست که حمایت بخش های از مردم از این جریان، تنها عامل و یا عامل اصلی به قدرت رسیدن رژیم اسلامی در ایران بود، بلکه تنها توضیح این نکته است که ماهیت این جریان برای اکثریت مردم در پیش از انقلاب ناشناخته بود و بنابراین، سران این جریان توانستند خود را مدافع کارگران و وزحمتکشانشان که آنها " مستضعضان " می نامیدند، معرفی کنند.

به اصل پرسش بر گردم. در تحلیل نهائی، ریشه و علت سرکوب خشونت بار کارگران توسط حکومت اسلامی این است که رژیم بنا به ماهیت طبقاتی اش می خواهد نظام سرمایه داری ایران را حفظ کند و همچنان در قدرت بماند. بنابراین مسئله اساسا بر سر این نیست که این رژیم بنا به ساختار انسانی اش و روانشناسی آنها و یا به دلیل باورهای مذهبی، به کشتار و سرکوب و جنایت دست می زند. بدون تردید تعداد بیماران روانی در شاکله حکومت که از جنایت و کشتار لذت می برند و نیازهای روان بیمار را خود را تسکین می دهند، کم نیست. اما ریشه و یا علت اصلی خشونت دولتی و سازمان یافته را باید در جای دیگر جست. باید دانست این رژیم در اساس با کارگر سر به زیر که به استثمار و حشویه تن دهد و فقر و فلاکتی که بر او تحمیل شده را بپذیرد، نه تنها مشکلی ندارد، بلکه بسیار هم از او خرسند است. وقتی سران رژیم می گفتند که پیغمبرشان دست کارگر را می بوسید یا وقتی خمینی در پرت و پلاگوئی های خود در دیدار با جمعی از کارگران می گفت: " خدا هم کارگر بوده است " چنین کارگری را در نظر داشتند. مشکل آنجا آغاز می شود که کارگران در اعتراض به شرایط کار و زندگی ای که به آنها تحمیل شده، دست به اعتراض می زنند و خواهان تغییر شرایط می شوند. اینجا است که رژیم خطر را احساس می کند، چون به خوبی می داند که مسئله محدود به یک کارخانه و یک شهر و یا یک بخش تولیدی و یا خدماتی نیست، بلکه مشکل عمومی است. یعنی بخوبی می داند عقب نشینی در مقابل یک بخش از کارگران موجب می شود که دیگر کارگران نیز تشویق شوند که برای رسیدن به خواست ها و مطالبات خود به اقدام مشابه دست بزنند و انگاه این خطر وجود خواهد داشت که کنترل اوضاع از دست خارج شود. برای مثال فعالان و سازمان دهندگان اعتصاب ۴۹ روزه کارگران معدن بافق را محاکمه و به شلاق و زندان محکوم کردند، برای اینکه هم درس عبرتی باشد برای دیگر کارگران همان معدن و هم درسی باشد برای همه کارگران در بخش های دیگر. شلاق زدن کارگران معدن آق دره نیز دقیقا همین هدف را داشت. بطور کلی هدف همه جنایت ها، سرکوب ها و بگیر و ببند ها این است که کارگران به شرایط مشقت بار کار و فقر و فلاکت موجود تن دهند و از مبارزه و اعتراض دست بردارند.

اما باید توجه داشت که سرکوب و خشونت حکومتی هر اندازه هم شدید و افسار گسیخته باشد دارای محدودیت است. این محدودیت اکنون دارد هر چه بیشتر خود را نشان می دهد. برای مثال اعتصاب در ایران ممنوع است، اما هفته ای نیست که کارگران، با زیر پا نهادن این قانون، اعتصاب نکنند. به همین گونه تجمع و یا راهپیمائی بدون اجازه از

وزارت کشور غیر قانونی است، اما بطور مرتب خبرها حاکی از تجمع های اعتراضی کارگران و راهپیمائی آنان در سطح شهر و گاه، بستن جاده توسط کارگران معترض است. بطور کلی وضعیت معیشتی و شرایط کار برای طبقه کارگر ایران و در واقع برای اکثریت بزرگ مردم ایران غیر قابل تحمل شده است. بنابراین، اتکا به سرکوب پاسخگو نخواهد بود. اصولاً هیچ رژیم تئوکریتی تنها با توسل به سرکوب نمی تواند در قدرت بماند، بلکه به هر حال باید از حداقل پایگاه اجتماعی برخوردار باشد؛ یعنی لازم است که بخشی از مردم، امید و امکان بهبود وضع زندگی خود، تحت حاکمیت رژیم را در چشم انداز ببینند. اما در ایران همه شواهد حاکی است که حکومت اسلامی و طبقه سرمایه دار - که بخشی از آن را سران و وابستگان رژیم تشکیل می دهند و بخش دیگر نیز اساساً با هزار رشته به رژیم گره خورده است - پاسخی به بحران سرمایه داری ایران ندارد. بنابراین از نظر رژیم، تنها راه و چاره همچنان تکیه به سرنیزه است. اما هر روز که می گذرد، کارائی این سلاح کمتر می شود.

گزارشگران: فعالان کارگری همیشه خود و خانواده هایشان در خطر دستگیری و زندان و شکنجه، تهدید و آزار بوده اند. دفاع از حقوق هم قطاران تحت ستم در جمهور اسلامی یعنی هزینه سنگین دادن و در این شرایط برخی از آنها همانند شاهرخ زمانی و کورش بخشنده و محمد جراحی به اشکال متفاوت بقتل رسیدند. امروزه نیز رضا شهابی و محمود صالحی در خطر جدی هستند. علت زوم شدن مسئولان جمهوری اسلامی بر آنها چیست؟

ایوب رحمانی: حذف فزیک و یا بهتر است بگویم قتل فعالین سیاسی، فرهنگی و کارگری توسط رژیم، تازگی ندارد. دستگیری و اعدام فعالین سیاسی در دهه شصت و کشتار دستجمعی زندانیان سیاسی در سال ۶۷ و ترور مخالفان سیاسی در خارج از کشور و سپس قتل فجیع فروهرها، محمد مختاری، جعفر پوپنده و بطور کلی آنچه که قتل های زنجیره ای نام گرفت، همگی نشانگر چگونگی برخورد رژیم با فعالین اجتماعی است. هنوز هم رژیم از این اقدامات جنایت کارانه دست بر نداشته، اما مجبور شده است شیوه کار را تغییر دهد. رژیم نمی تواند شاهرخ زمانی و کورش بخشنده و محمد جراحی را اعدام کند، بنابراین، مرگ را به آنها تحمیل کرد. در رابطه با شاهرخ زمانی، شواهد نشان می دهد که او در زندان به قتل رسید. محمد جراحی را در چنان شرایطی در زندان نگاه داشتند که از سرطان بمیرد؛ در واقع مرگ را به او و همینطور کورش بخشنده، تحمیل کردند، بدون آنکه مستقیماً اعدام شان کنند. و اینک نیز تلاش می کنند که همین بلا را به سر رضا شهابی و محمود صالحی بیاورند که هر کدام از چندین ناراحتی جدی و خطرناک رنج می برند و به هیچ رو در وضعیتی نیستند که بتوانند شرایط زندان که انسان های سالم و تندرست را از پا در می آورد، تحمل کنند.

به نظر رژیم از این نگران است که فعالین کارگری شناخته شده که هزینه های سنگینی در دفاع از منافع کارگران پرداخته اند و به همین دلیل در بین کارگران محبوب هستند، در شرایط برآمد و گسترش بیشتر اعتراض ها و مبارزات کارگری، نقش متحد کننده در جنبش کارگری ایفا کنند. اساساً به همین دلیل است که آنان را به قصد از پا درآوردن به بند می کشد. اقدام به این عمل جنایتکارانه، در همان حال نشان گر استیصال رژیم نیز هست: در دهه شصت و هفتاد، رژیم با قتل فعالین سیاسی و فرهنگی و یا زندانی کردن آنها، دوهدف توأمان را دنبال می کرد: نخست محروم کردن جامعه از فعالین شناخته شده و مبارزی که می توانستند در تحولات اجتماعی نقش ایفا کنند، و دوم ایجاد فضای ترس و وحشت در جامعه. این هدف دوم دیگر اساساً دست یافتنی نیست؛ به این معنی که زندانی کردن فعالین کارگری و معلمان نه تنها موجب ترس و وحشت در میان سایر فعالین نمی شود، بلکه تنها خشم و انزجار بیشتر آنها را بر می انگیزد. در سطح گسترده تر، یعنی در سطح اجتماعی نیز این کار دیگر نمی تواند فضای وحشت ایجاد کند.

برای مثال رژیم نمی تواند با زندانی کردن اسماعیل عبدی و محمود بهشتی لنگرودی و دیگران، معلمان را بترساند و مانع از اعتراض آنها شود. به همین گونه هزاران و یا دهها هزار کارگری که ماهها دستمزدشان پرداخته نشده و یا در معرض اخراج قرار دارند، با شنیدن خبر زندانی شدن شهابی و صالحی دست از اعتراض بر نخواهند داشت، چون در شرایطی قرار گرفته اند که دیگر به راستی چیزی برای از دست دادن ندارند. به نظرم کار از اینها گذشته است. اوضاع به گونه ای است که دیگر رژیم نمی تواند با توسل به این گونه اقدامات، به اهداف مورد نظر خود برسد. با این همه، باید تاکید کنم که این نه تنها وظیفه فعالین کارگری بلکه وظیفه همه مدافعان کرامت انسانی است که هرگونه می توانند برای آزادی فعالین کارگری و معلمان و همه زندانیان سیاسی تلاش کنند. در جامعه ای که حتی یک نفر به جرم فعالیت سیاسی و اجتماعی و یا به خاطر بیان عقیده، زندانی باشد، هیچ کس آزاد نیست.

گزارشگران: تاریخچه جنبش کارگری پیوسته با مقوله ای به نام فرقه گرائی روبه رو بوده است. از سوی رهبران فکری سوسیالیسم هم مذمت و سرزنش شده و مقابله با آن ضروری ارزیابی شده است. ارجحیت دادن منافع و تمایلات گروهی، سازمانی و حزبی بر منافع کل طبقه کارگر نمودی از این انحراف بوده است. آیا امروزه و در ارتباطات با جنبش کارگری در کشورمان حضور آن را محسوس میدانید؟

ایوب رحمانی: به نظر من مشکل و یا معضل جنبش کارگری ایران، فرقه گرائی نیست. اساسا در تاریخ جنبش طبقه کارگر نیز فرقه گرائی هیچگاه معضل اصلی نبوده است. اگر با گذشت حدود ۱۸۰ سال از جنبش جارتیست ها - که مارکس ان را نخستین جنبش طبقاتی کارگران نامید- طبقه کارگر همچنان تحت سلطه سرمایه بسر می برد، دلیل اصلی اش نه فرقه گرائی بلکه اصولا سیاسی است.

در جنبش کارگری نیز مانند هر جنبش بزرگ اجتماعی، دیدگاه ها و گرایش های سیاسی متفاوت وجود دارد. سرنوشت این جنبش همه جا به این بستگی داشته است که کدام دیدگاه سیاسی و نظری و کدام تاکتیک ها و استراتژی در آن، دست بالا را داشته است. کوشش می کنم با استناد به سه نمونه، این موضوع را توضیح دهم. نمونه اول: در کمون پاریس، بلانکی و طرفداران او نفوذ چشمگیری داشتند، اما در کمون، حتی کارگران مدافع نظرات بلانکی، فرقه گرا نبودند و در شکست کارگران پاریس، بنابراین، فرقه گرائی نقشی نداشت. مارکس به نظرم بهتر از هر کس دیگر دلایل ان شکست بزرگ و تراژیک را توضیح داده است. به نظر او یکی از دلایل مهم شکست کمون این بود که موضع دفاعی گرفت، خود را به پاریس محدود کرد و به دشمن طبقاتی فرصت داد که ارتش خود را در "ورسای" برای حمله و یک سره کردن کار کمون سازمان دهی کند.

نمونه دوم: در انگلستان اتحادیه های کارگری بطور تاریخی قدرت مند بودند. این اتحادیه ها در سال ۱۹۰۰ توانستند حزب کارگر را ایجاد کنند تا در سیاست های کلان و در قدرت سیاسی نقش ایفا کنند. این حزب به واقع یک حزب بود و هنوز هم هست و بنابراین نمی توان آن را فرقه نامید. اما اینکه بورژوازی انگلستان توانسته است شکست سختی را به طبقه کارگر این کشور تحمیل کند و بسیاری از دست وردهائی که حاصل مبارزه طولانی کارگران بود را از آنها بگیرد، علت اش تسلط فرقه گرائی در جنبش کارگری انگلستان نبوده، بلکه اساسا به دلیل تسلط رفرمیسم بر این جنبش بوده است. اهداف اکثریت اتحادیه های کارگری و بویژه اهداف حزب کارگر در بهترین حالت، هیچگاه از برنامه های سوسیال دموکراسی و دولت رفاه فراتر نرفته است.

نمونه سوم: موضع گیری تشکل های کارگری المان در آستانه جنگ جهانی اول. آنچه که در آن زمان، کمر جنبش بزرگ کارگری المان را شکست، نه فرقه گرائی بلکه همکاری رهبران اتحادیه های کارگری و تقریباً کل حزب سوسیال دموکرات المان با بورژوازی و حمایت از دولت خودی در جنگ امپریالیستی بود. نمونه ها فراوان اند.

اساساً آنگاه که کارگران در همان خطوط کلی، به منافع طبقاتی خود آگاه می شوند و خود را همچون طبقه در مقابل طبقات دیگر تعریف می کنند، نمی توانند فرقه گرا باشند. فرقه یا سکت معمولاً جمع و یا گروهی محدود است که هویت خود را بر یک رشته اصول و باورها بنا می نهد و تعریف می کند. خصلت نمای بارز هر فرقه و سکت این است که راه تغییر، یا رستگاری، و یا رهائی را پذیرش این اصول و باورها توسط دیگران و گرویدن آنان به فرقه می بیند؛ بنابراین وظیفه اصلی خود و همه اعضا را تبلیغ اصول و باورهای می داند که با آن هویت یافته است. کارگران اما بنا به جایگاه طبقاتی خود نمی توانند، نخست باور ها و اصول نظری خود را خارج از مبارزه جاری طبقاتی تدوین و تعریف کنند، با آن به خود هویت بخشند و سپس دست به مبارزه بزنند. بر عکس، کارگران در جریان تغییر واقعیت، یعنی در مبارزه است که خود نیز تغییر می یابند و به آگاهی طبقاتی می رسند. آگاهی طبقاتی، بسته ای از فرمان ها، شعارها و اصول نیست که از خارج به میان کارگران برده شود بلکه اساساً حاصل مبارزه است. بی گمان کارگر نیز به عنوان فرد می تواند به عضویت فرقه درآید، مثلاً می تواند درویش شود و هر گاه که وقت کرد، به خانقاه هم برود. اما آنگاه که موضوع بر سر اقدام جمعی کارگران حتی در سطح یک کارخانه است کارگران نه بر اساس اصول نظری و ایدئولوژیک، بلکه بر مبنای خواست ها و مطالبات است که دور هم جمع می شوند و برای مثال دست به اعتصاب می زنند و یا تشکل خود را ایجاد می کنند.

تردیدی نیست که حتی کارگران آگاه به منافع طبقاتی خود نیز می توانند دچار محدود نگری شوند، تصمیم ها و سیاست های نادرست اتخاذ کنند و اقداماتی را در دستور کار خود قرار دهند که به زیان منافع طبقاتی آنهاست. اما چنین تصمیم ها و سیاست ها، اساساً ناشی از وجود و غلبه فرقه گرائی در مبارزه کارگران نیست و ریشه آن را باید در خاک های دیگری جست. برای مثال، زمانی که گروهی از کارگران بومی، کارگران غیر بومی و یا خارجی را به اشتباه رقیب خود و بانی مشکلات خود می بینند، دلیل اش فرقه گرائی نیست بلکه نا آگاهی و ارجح بینی منافع بلافصل خود بر منافع دیگر همکاران است.

تا آنجا که به جنبش کارگری مربوط می شود، فرقه گرائی نتیجه فعالیت گروه ها و دسته هائی است که در خارج از جنبش کارگری به منظور دست یابی به اهداف خود به این جنبش روی می آورند و به یار گیری از کارگران می پردازند. بنابراین فرقه گرائی بطور کلی در جنبش کارگری یک جریان و گرایش حاشیه ای است و همانطو که گفته شد نمی تواند نقش تعیین کننده در این جنبش ایفا کند.

در ایران سوای سندیکای کارگران شرکت واحد و کانون های صنفی معلمان و تا حدودی سندیکای کارگران هفت تپه و یک و دو تشکل کوچک دیگر، ما هم اکنون تشکل ها و گروهائی را داریم که نه تشکل های کارگری به معنای واقعی آن، بلکه تشکلهای حامی و مدافع کارگران هستند. گرایش فرقه ای در این تشکل ها اگر نگویم مسلط است اما می توانم بگویم مشهود است: هر کدام از اینها خود را رقیب دیگری می ببیند و می کوشد که بیش از دیگری مطرح شود. با این حال وجود این تشکل ها در شرایط موجود که هنوز طبقه کارگر ایران از تشکل های محیط کار و تشکل سراسری خود محروم است، زیان آور نیست بلکه فعالیت آنها، آنگاه که مسایل کارگران را بر جسته می سازند و در مقابل سیاست های ضد کارگری رژیم افشاگری می کنند و یا به اقدام عملی دست می زنند، مفید است. آینده این تشکل ها و نقش آنها

در جنبش کارگری، بستگی به این دارد که این جنبش چه مسیری را خواهد پیمود، مبارزات کارگری چه اشکالی به خود خواهد گرفت و خود این تشکل ها چه نقشی ایفا خواهند کرد.

گزارشگران: از همبستگی همه جا سخنی هست. تقریباً تمامی نهادها و فعالین شناخته شده کارگری در داخل و خارج از کشور از آن و اهمیتش میگویند. اما رد پای فرقه گرائی و مقاومت در برابر آن عریان و پنهان دیده میشود. همبستگی اما کمتر ملموس است. هنوز یک نمایش در دفاع از صفوف میلیونی کارگران ایران که انفجار رسانه ای در خارج از کشور در پی داشته باشد، دیده نشده است. علت را در چه می بینید؟

ایوب رحمانی: در رابطه با جایگاه فرقه گرائی در جنبش کارگری در بالا توضیح دادم اما به نظر می آید که اینجا پرسش شما در مورد همبستگی با جنبش کارگری ایران در خارج از کشور است. در این پیوند لازم است ابتدا بگویم که جنبش کارگری ایران اینک در نزد تشکل های کارگری بین المللی به ویژه در نزد اتحادیه های کارگری در غرب، جنبش شناخته شده ای است. بسیاری از این اتحادیه ها فعالین کارگری در ایران را بطور دقیق می شناسند و از فعالیت آنها آگاهی دارند. این تشکل ها تا کنون به اشکال مختلف نسبت به نقض حقوق بنیادی کارگران در ایران اعتراض کرده اند و حمایت و همبستگی خود را از مبارزات کارگری و بویژه فعالین کارگری زندانی اعلام داشته اند. نمونه کم نظیر از این همبستگی بین المللی را در سال ۲۰۰۷ شاهد بودیم. در آن سال، تشکلهای کارگری با همکاری عفو بین الملل، به دنبال سرکوب اعتصاب کارگران سندیکای واحد، روزی را به عنوان روز جهانی همبستگی با فعالین کارگری در ایران تعیین کردند و در این روز بطور همزمان در بسیاری از کشورها تظاهراتی در مقابل سفارت جمهوری اسلامی برگزار شد. در چند ماه گذشته نیز دیدیم که دستگیری دوباره رضا شهابی و سپس محمود صالحی، سیلی از نامه ها و بیانیه های اعتراضی از سوی تشکل های بین المللی کارگری را به دنبال داشت. افزون بر این لازم است که یاد اوری کنم که در پی اعتراض تشکل های بین المللی کارگری نسبت به نقض حقوق کارگران توسط جمهوری اسلامی، حدود ده سال پیش پرونده ای در این ارتباط در سازمان جهانی کار گشوده شد. این پرونده نه تنها همچنان باز است بلکه در سال جاری میلادی به عنوان یکی از دو پرونده اضطراری، توسط "کمیته آزادی انجمن" این سازمان، برای رسیدگی فوری به هیئت مدیره سازمان جهانی کار ارجاع داده شده است.

این سطح از همبستگی بین المللی با کارگران در ایران، در درجه اول، به دلیل برآمد و گسترش دوباره جنبش کارگری ایران و در درجه دوم مدیون کمپین هائی است که توانسته است جنبش کارگری ایران را در سطح جهانی معرفی کند. این دومی، یعنی فعالیت و کمپین برای شناساندن جنبش کارگری ایران به جنبش کارگری جهانی، اساساً توسط تشکل ها و فعالین کارگری در خارج از ایران انجام شده است. در اینجا بی هیچ فروتنی و بی آنکه بخواهم غلو کنم باید بگویم که "اتحاد بین المللی در حمایت از کارگران در ایران" در این کمپین، نقشی بی بدیل و محوری ایفا کرده است.

دست آورد تا کنونی این کمپین، گران بها است، بنابراین در ارزیابی و یا نقد این کمپین، باید دقت کنیم که این دست آورد را تحت شعاع قرار ندهیم و به خود زنی دچار نشویم. به بیان دیگر در ارزیابی و یا در نقد این کمپین ها، پیش از هر چیز باید دست آورد های تا کنونی را مبنی قرارداد، آن را ارج نهاد و سپس کوشید که از اشتباه ها و انحراف ها کاست و بر نقاط قوت افزود.

بدون تردید یکی از معضلات موجود در تشکل های مدافع کارگران ایران در خارج از کشور، فرقه گرائی و شاید از بدتر آن جاه طلبی ها و رقابت های شخصی است. ما در این جا با تشکل های واقعی کارگری یعنی با تشکل های محیط

کار روبرو نیستیم که فشار کار و زندگی و حیاتی بودن دست یابی به مطالبات، مانع از بروز فرقه گرایی و رقابت های جاه طلبانه باشد. بلکه با تشکل هائی مواجه هستیم که انگیزه فعالین آنها در بهترین حالت در تعهد ها و آرمان ریشه دارد و در بدترین حالت می تواند برخاسته از جاه طلبی و کسب اسم و رسم به هر نحو باشد. هریک از فعالین این تشکل ها هر وقت که اراده کنند می توانند، دست از فعالیت بر دارند، بی آنکه چنین کاری تغییری در شرایط مادی زندگی شان ایجاد کند. بنابراین در چنین شرایطی، ان ضرورت های عینی مبارزه کارگری که به گرایش فرقه گرایانه، و تا حدود زیادی به رقابت های فردی و فرصت طلبی ها مهار می زند، وجود ندارد و زمینه فرقه گرایی مهیا است.

لازم است تاکید کنم که روی سخن من در اینجا با تشکلهای مدافع کارگران ایران و فعالین کارگری مستقل در خارج از کشور است و نه با سازمان ها و احزاب گوناگون مدعی سوسیالیسم و کمونیسم که بیشترشان عملا به فرقه هائی در خود و برای خود تبدیل شده اند.

به بحث اصلی باز گردیم. در رابطه با وجود فرقه گرایی در بین تشکل ها و فعالین کارگری نمی توان با موعظه در مورد لزوم وحدت عمل و ضرورت اقدام های مشترک به این مشکل فایق آمد. نخستین کار این است که روشن کنیم این وحدت عمل ها و هماهنگی باید برای پیش برد چه اهداف و یا وظایفی صورت گیرد. اگر هدف فقط برگزاری تظاهراتی مشترک در حمایت از کارگران ایران، توسط خود این جمع ها و یا تشکل ها و افراد باشد، شاید بتوان این کار را از طریق درخواست و خواهش و تمنا انهم با پیش قدم شدن افراد خوش نام، انجام داد. اما حتی در صورت موفقیت، نتیجه این کار انگونه که در پرسش شما مطرح شده "نمایشی" از همبستگی که "انفجار رسانه ای" ایجاد کند، نخواهد بود. بلکه نتیجه اش حضور جمع عددی بیشتر در یک اقدام است. بحث من، نفي این اقدام نیست، بلکه منظورم این است که چنین کاری راهگشا خواهد بود.

به نظر من در خارج از کشور، بدون درگیر کردن تشکل های کارگری بین المللی یعنی همین اتحادیه های کارگری - که اساسا تشکل رزمنده کارگران برای سرنگونی سرمایه داری نیستند و اهداف اصلی شان در بهترین حالت، بهبود بخشیدن به شرایط کار و زندگی کارگران در چارچوب همین نظام است - نمی توان کار اساسی در حمایت از مبارزه و اعتراض کارگران در ایران پیش برد. همانطور که در بالا اشاره کردم، دست اوردهای تا کنونی در این عرصه بسیار مثبت و با ارزش است اما هنوز کافی نیست و می توان و باید با درس گیری از این تجربه ارزشمند، گام های بلند دیگری برداشت. نمایش بزرگ همبستگی با کارگران ایران زمانی میسر است که تشکل های کارگری در سطح جهانی به میدان بیایند و در عمل (و نه فقط با انتشار بیانیه) به نقض حقوق اولیه کارگران در ایران اعتراض کنند، و برای مثال از جمله مانع شوند که مزدوران رژیم، تحت عنوان "هیئت کارگری ایران" در کنفرانس سازمان جهانی کار شرکت نمایند. رسیدن به این هدف، نیازمند فعالیت با برنامه و مداوم است. برای این کار لازم است مسایل و اخبار کارگری در ایران را به زبان های بین المللی انتشار داد، با فعالین کارگری و تشکل های کارگری بین المللی ارتباط برقرار نمود، در کنفرانس ها و نشست های کارگری شرکت کرد و لزوم و اهمیت همبستگی بین المللی با کارگران ایران را توضیح داد. وسعت کار به اندازه ای است که اگر توان و نیروی همه فعالین کارگری و تشکل های موجود را روی هم بگذاریم، هنوز چیز و چیزهائی کم خواهیم داشت.

افزون براین، دخالت فعال و هماهنگ در این عرصه، شاید زمینه ای باشد برای همگرایی و همکاری بین تشکل ها و فعالین کارگری و پشت سر نهادن فرقه گرایی موجود. از سوی دیگر این رویکرد شاید زمینه ای فراهم کند که رقابت های مخرب موجود برای کسب اسم و رسم در جمع های محدود چند نفره، جای خود را به رقابت های سالم برای جلب همبستگی بین المللی با کارگران ایران بدهد. آنچه که اکنون در خارج از کشور کم داریم، وجود دهها فعال کارگری و

سوسیالیست در کشورهای مختلف است که نزد تشکل های کارگری از چنان احترام و اعتبار برخوردار باشند که حرف و پیام شان با استقبال روبرو شود. سرانجام اینکه باید به خاطر بسپاریم که هیچ فعال کارگری، در "جوی حقیری که به گودال" فرقه گرانی می ریزد، مرواریدی صید نخواهد کرد.

گزارشگران:

با تشکر از شما ایوب رحمانی گرامی

۲۰۱۷/۱۲/۰۲